



یکی دیگر از ویژگی در دست روایت کردن، قصه داشتن است. برخی فکر می کنند که مستند یعنی یک گزارش گش دار. مستند باید قصه داشته باشد نه اینکه شعار بدهد. ایده آل یک مستند آن است که به داستان نزدیک شود و ایده آل یک داستان این است که به مستند نزدیک باشد

بچه‌ها قصه‌گویی را نمی‌شناسند. حتی وقتی که تحقیق هم درست انجام شده، می‌بینید مثلاً همه صد صفحه تحقیق و پژوهشی که انجام داده را در کار آورده است، در حالی که باید بگردد و از بین آن، یک داستان دربیاورد.

← من دوباره برگردم سر قضیه خانواده‌تان شما گفتید ۳۰ سال‌تان بود ۱۰-۱۱ سال پیش می‌شود تقریباً سال ۱۳۹۰ که وارد این عرصه شدید ۲ تا بچه کوچک هم داشتید. در این بازه چه طوری مدیریت کردید، فرزندان و کارتان را؟

آن اوایل که فقط کلاس می‌رفتم و دخترم کوچک بود، می‌گذاشتمش مهد. اما کارم را هم که شروع کردم، دوباره کنار کارم، کلاس‌ها و کارگاه‌های مختلف می‌رفتم. خیلی‌ها می‌گفتند رفته‌ای دیگر، می‌گفتم خب باشد این یک کلاس پیشرفته‌تر است. مثلاً اگر فیلمنامه کوتاه رفته بودم، الان این فیلمنامه سینمایی است و من قصه‌نیاز دارم و باید یاد بگیرم. یا تصویربرداری واقعاً برای یک خانم نیاز نیست، ولی من می‌رفتم که قاب‌ها را بشناسم، کار با دوربین را بشناسم که بتوانم روی تصویربرداری کار خودم مسلط باشم. بعضی وقت‌ها می‌شد دخترم را هم می‌بردم.

دخترم مریض بود، آلرژی داشت و نمی‌شد مدام گذاشتنش مهد. چون خودم کارگردان و تهیه‌کننده بودم، می‌بردمش سرکار، کنار خودم می‌نشاندمش و خودش هم یک گوشه می‌نشست نقاشی می‌کرد، خوراکی می‌خورد، بازی می‌کرد و می‌دانست باید ساکت باشد. کم‌کم که بچه‌ها بزرگ‌تر شدند و من به خاطر کارم می‌رفتم شهرستان برای تصویربرداری می‌رفتم. جهرم، گرگان، شیراز، اصفهان - خب بچه‌ها را نمی‌توانستم ببرم. همسر هم چون نظامی بود، مأموریت می‌رفت. یک وقت‌هایی برنامه‌ریزی می‌کردیم که ایشان مأموریت است، من خانه باشم و وقتی او خانه است، من مأموریت‌هایم را بروم. بچه‌ها مستقل شده بودند و بزرگه حواسش به کوچیکه بود. موقعی هم که نبودم، چون بچه‌ها درس داشتند، غذایشان را از قبل آماده می‌کردم در فریزر می‌گذاشتم و فقط لازم بود گرم بکنند و این باعث می‌شد به ایشان فشار نیاید.

من هم ۳-۴ روز یا نهایت ۵ روز بود سفرم، وقتی برمی‌گشتم حتماً می‌بردمشان بیرون. یعنی می‌فهمیدند که مادرمان درست است ۴-۵ روز نبوده است ولی الان من را دارد می‌برد بیرون و خودش حواسش است به تنهایی ما. برایشان جا افتاده بود که بالاخره این مادر من است و کارش را دوست دارد. خیلی وقت‌ها که خودشان نیاز به حمایت داشتند و من و همسرم مایه می‌گذاشتیم برایشان، متوجه می‌شدند که تا کجاها آنها را کلاس می‌بریم. برایشان جا انداخته بودیم؛ می‌گفتم: «مامان، زمانی تو نیازداری و من کنارت هستم و حمایت می‌کنم، زمانی هم من نیاز دارم و تو دختر من هستی و از من حمایت می‌کنی.» همسرم گاهی مأموریت‌های طولانی ۲-۳ ماهه می‌رود، می‌دانیم که در کنار هم باید حواسمان باشد، هوای